

زبان‌ی برای قربت

سیدناصر هاشم‌زاده

است. داستان کوتاه است، اما تمامی زبان زبان اجمال نیست. عاشق در یک حضور قرار گرفته و نظیر چهره معشوق دوخته است. اولین دیدار در سحرگاه اتفاق می‌افتد و در همان سحرگاه، تکرار می‌شود. در باقی اوقات، عاشق تنهاست و در پی معشوق همه جا را می‌گردد، اما خبری نیست. «در اولین دیدار خیال کرده بود که این خوابی صبحگاهی است و رؤیای آسمانی که تنها فرشتگان می‌توانند آن را در سحرگاه خود داشته باشند... فهمیده بود که تصویر این قاب، خواب نبوده است، تصویر نبوده است و ... چه بوده است، نمی‌فهمید.» گفتم مگر به خواب، بینم خیال دوست اینک علی‌الصباح نظر بر جمال دوست عارفان و عاشقان وقت دیدار را سحرگه می‌دانند. سحرگاه، فیض است.

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند
اندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند
«و این شده بود کار هر روز دخترک، نرم و آرام می‌آمد پیاله شیر را در دستهای مرد می‌گذاشت پیاله پیشین را باز پس می‌گرفت و ناگهان قاب از تصویر خالی می‌شد. هر چه با ذهن و حافظه‌اش کلنجار می‌رفت که به یاد بیاورد این دختر را پیش از این در کجا دیده است به جایی نمی‌رسید. دخترک انگار هیچ سابقه‌ای در خاطره او نداشت... پس کجایی بود این ماه جبین؟»
آنا کس که ز ملک آشنای است
داند که متاع ما کجایی است
لیلی و مجنون و شیرین و فرهاد و ... داستان آشناییهاست.
نظامی از زبان خسرو و فرهاد می‌گوید:

نخستین بار گفتش کز کجایی
بگفت از دار ملک آشنایی
بگفت آنجا به صنعت در چه گوشند
بگفت آنده خرنده و جان فروشند
بگفتا جان فروشی در ادب نیست
بگفت از عشق‌بازان این عجب نیست
ماه جبین اهل کجاست؟ در کجا باید سراغ او را گرفت؟ وطن او کجاست؟ ملک آشنایی کجاست؟
این وطن مصروعراق و فراتر از عالم حس در جستجوی معناست.
این وطن جایی است کان را نام نیست
عشق رخ نموده است و عاشق در پی یافتن هویت معشوق همه جا را می‌گردد.
اما هیچ خبری از او به دست نمی‌آورد. معلم عاشق «دل آن را

خیال در همه عالم برفت و باز آمد
که از حضور تو خوشتر ندید جایی را

ماه جبین عنوان داستانی است کوتاه از سیدمهدی شجاعی. داستانی متفاوت از دیگر نوشته‌هایش. این داستان از آن دست نوشتارهایی است که نویسنده بیشتر برای خود می‌نویسد. نوشتارهایی که اگر تجلی کننده، پخت و حیرت بسیاری را برمی‌انگیزند. داستان در زبان امروز فارسی متحقق نشده است. و آنچه بیش از همه مانع تحقق این امر شده، یکی قطع نسبی است که با گذشته داشته‌ایم و دیگر نسبت مقلدانمای است که با غرب برقرار کرده‌ایم. داستان، در پی کشف امر مقدس بوده است و داستان‌نویس کاشف سرزمینی که به فراموشی سپرده شده است.

«داستان کوتاه» به مفهوم جدید کلمه روی به کشف ندارد و در پی کشف حقیقی نیست؛ چراکه تعلق این داستان کوتاه به عالمی است که حقیقت را انکار کرده است. گرچه در صورتهای وهمی متأثر از عواطف انسانی، سرکشگی و نیازمندی انسان امروز متجلی است؛ اما از آنجا که این صورتهای نوعی تخدیر تفکر است و تنها به ایجاد نوعی وحشت می‌انجامد، غیر از نشه و لذت چیزی نصیب هنرمند نمی‌کند.

روشنفکران ما که «داستان کوتاه» و «بلند» دهه‌های اخیر در زبان فارسی مرون تلاش آنهاست، باید بر این امر واقف باشند که در زمانه‌ای و دوره‌ای به تقلید از غرب پرداخته‌اند که غرب بعد از سیری طولانی به لوازم و نتایج حاصل از تلاش خود دست یافته است و تقلید گرچه در آموزش‌های بلایت کارها امری مملوح است، اما تقلید در غایبات امور فکری، بجز بر یاد رفتن مقلد و شکلک درآوردن او حاصلی ندارد. و این است که مقلد جز خنداندن مقلد کاری نمی‌کند. غرب به غایت تاریخ خود رسیده است و ما در آغاز یک رستاخیز مقدس.

ماه جبین داستان است و زبان اجمال را برگزیده است. در کار گشودن رازی است که گشوده نمی‌شود. پس زبان رمز باید از رازی ناگشودنی اما آشنا سخن به میان آورد.

ماه جبین تجربه‌ای است موفق برای نزدیکی به زبان اجمال؛ تجربه‌ای که از وهم فاصله گرفته است. و این است که در ذیل دنیای حس مستقر نشده و فراتر از عالم حس در جستجوی معناست.

اما آیا شجاعی توانسته است تمام همت قلم را به کعبه خیال که وسیعترین عالم هنرمند است، متوجه سازد؟ این قصه تجربه‌ای است موفق و مبارک اما نه خالی از زبان تفصیلی که زبان هنر جدید



- ماه جبین داستان است و زبان اجمال را برگزیده است. در کار گشودن رازی است که گشوده نمی‌شود.
- داستان در پی کشف امر مقدس بوده است و داستان‌نویس کاشف سرزمینی که به فراموشی سپرده شده است.
- ماه جبین اهل کجاست؟ در کجا باید سراغ او را گرفت؟ وطن او کجاست؟ ملک آشنایی کجاست؟

گفت سعلی خیال خیره میند
سیب سیمین برای چیدن نیست
«او لبهایش را بر گونه ماه جبین گذاشت و ... وقتی برداشت،
گونه ماه جبین را درست به اندازه دستها و لبهایش کیود یافت.»
مراد خسرو از شیرین کناری بود و آغوشی
محبت کار فرهاد است و کوه بیستون سفتن
و اینهمه، جز مگر چیزی نیست. مگر حق تا بلدانی که کیستی.
باید از مکر خسروی دست برداشت و هنر فرهاد را آموخت که
عشق‌هنر فرهاد است و هوس‌مکر خسرو.

حیلت رها کن عاشقا
دیوانه شو دیوانه شو.
یک بوسه و یک داغ، غرامت یک تجاوز از حد.
بوسه‌ای گر نژبوست ز ثبوت لبش
دهن لاله چرا تا به جگر سوخته است
اگر عاشق طالب نباشد که گرفتاری حسرت هجران را ادراک
نمی‌کند.

با چنین سامان حسن‌ای غنچه لب انصاف نیست
از برای بوسه‌ای خون در جگر کردن مرا
عاشق با همین خطاست که در پی توبه است. می‌گریزد.
می‌ترسد. اما چرا از رسوایی؟ چرا برای بازگشت به دامن زیبایی
مطلق، از همه چیز نمی‌گریزد؟ مگر نه آنکه موسی به فرعون گفت:
«فَقَرَرْتُ بِكُمْ لَمَّا خَفَّيْتُمْ فَوْقَ لِي رَبِّي سَخْمًا وَجَعَلَنِي مِنْ
الْمُؤَلَّمِينَ»؟

پاکی‌بشر این گریز است. و این گریز، پناه بردن به حق است.
در ساحت آینه و آب و تشنگی و بهت و حیرت.
شرفم در آرزوی شیخون بوسه‌ای

یارب بخواب مرگ رو با سپاس تو
ماه جبین، دختری زیبا که همه او را می‌شناسند و کسی او را
نمی‌شناسد. این تناقض به گونه‌ای مطلوب دردداستان بازگو شده
است. از سوئی پسر بچه‌ای می‌گوید که: «چه کسی او را
نمی‌شناسد؟» و از سوئی دیگر وقتی سراغ او را از هر کس
می‌گیرد، همه اظهار ناآشنایی می‌کنند. و این همان باطنی است که
عاشق گرفتار تجلی اوست.

عاشق خود را مستبب اصلی کیودی صورت ماه جبین می‌داند.
گناهکار است و بیش از خود به فکر معشوق است. اما به کجا
می‌تواند بگریزد؟ کویر و تشنگی و آب چشمه و آینه‌ای کوچک.
شجاعی قصه‌گریز را و توبه را به خوبی گزارش کرده است. □

نداشت که از کسی چیزی بپرسد. ترجیح می‌داد که بازهم این
جستجوی کور را تکرار کند اما رازش را با کسی در میان نگذازد.
خواندن و نوشتن را در این چند هفته به کلی فراموش کرده بود.
تمام فکر و ذکرش شده بود ماه جبین، که هر صبح می‌آمد و آتش به
پا می‌کرد و می‌گریخت.»
چرا عاشق از افشای رازش می‌ترسد. اینهمه احتیاط از
کجاست؟ *

عاشق در داستان شجاعی، حسرت رسوایی را دارد، اما عقل
مصلحت اندیش نویسنده، عاشق داستان را از رسوایی می‌ترساند.
و این ترس بعد از ارتکاب خطا و چیدن میوه ممنوعه بیشتر رخ
می‌نماید. به لحاظی این ترس می‌تواند وجهی داشته باشد و آن
امکان بازبایی فطرت پاک است و تحقق توبه و انابه.
«چرا در این مدت با او هیچ سخن نگفته بود؟ چرا به حرفش
نکشیده بود؟ چرا به قدر دو کلام او را نشاننده یا ناپیستانده بود؟ چه
توقمی؟! سخن گفتن در مقابل آن تندیس زیبایی، آن مجسمه ظرافت،
مشکلتین کاربود، چیزی شبیه محال.»

هیچ امری مقدستر از حضور نیست. در حضور دوست هیچ
خواهشی روی نمی‌نماید همه خواسته‌ها و نیازها و شهوتها در
حضور دوست رنگ می‌یازد؟

گویند تمنای از دوست بکن سعلی
از دوست نخواهم کرد جز دوست تمنایی
در داستان ماه جبین معلم که حضور را دریافته است برای
تداوم لحظه‌های زیبا و حیاتی‌بخش حضور، دست درازی می‌کند.
خواهشها سر برمی‌کشد. حضور به غیبت بدل می‌شود و عاشق
روسپاه از دست درازی می‌گریزد. از رسوایی خزد و معشوق
می‌ترسد.

«در تمام این مدت، هیچ گاه به فکر بوسیدن یا لمس کردن ماه
جبین نیتفاده بود. حتی امروز صبح هم تا پیش از آمدن ماه جبین،
این فکر به ذهنش خطور نکرده بود. بین جرقه این تصمیم و عمل،
هیچ فاصله‌ای برای فکر کردن پدید نیامد.»
نویسنده در گزارش این لحظه خواننده را از امری مهم مغفول
نگه داشته است.

شیطان محرک ما در چیدن میوه است. شیطان نظرها را کوتاه
می‌کند و دیده‌ها را تنگ.
تنگ چشمان نظر به میوه کند
ما تماشاگتان بستانیم
آدم و حوا به اغوی شیطان از درخت ممنوعه میوه چیدند. و
هر کس که خیرگی کند، از بهشت رانده خواهدشد.

